



روزانه ها ...



خانه قلم ها پیوندها



گاه روزانه های دیروز ... و امروز

آراد (م.) ایل بیگی

آوردن این مطالب نه به معنای تأییدست و نه به انتقاد؛ تنها برای خواندن ست و ...

310

جلیل دوستخواه: رستم و سهراب، فاجعه برخورد آرمان و عاطفه + صالح حسینی - ذبیح الله بحرانی: تراژدی رستم و سهراب

«فرهنگ و زندگی» نشریه مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی شورای عالی فرهنگ و هنر
هر سه ماه یکبار منتشر میشود

زیر نظر شورای نویسندگان:

جلال ستاری، احمد محمدی، احمد میرعلایی، ناصر نیرمحمدی، هوشنگ وزیری.

دفتر مجله: خیابان ایرانشهر شمالی، شماره ۳۰۰

تلفن: ۸۳۴۰۲۲

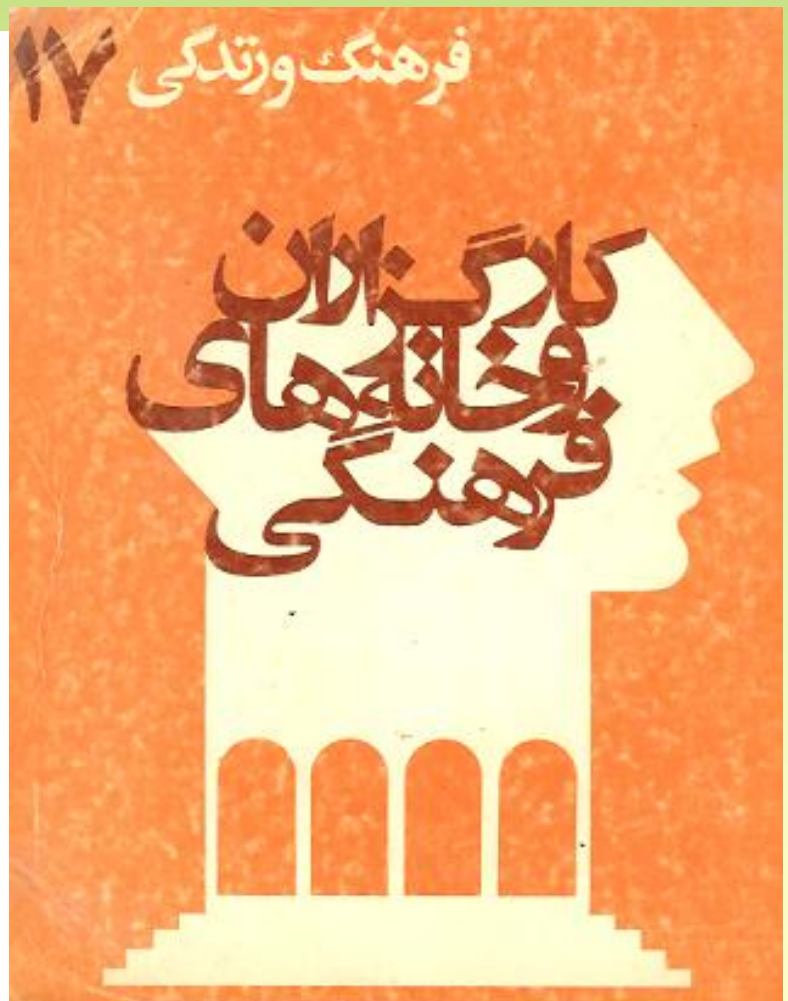
پای اشتراک سالانه: ۱۲۰ ریال

تک فروشی: سی ریال

مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی شورای عالی فرهنگ و هنر پاسخگوی آراء، عقاید نویسندگان نیست.

چاپ وزارت فرهنگ و هنر

طراحی و تنظیم صفحات: مرتضی همیز



فهرست شماره ۱۷

قسمت اول :

۶	کارگزار فرهنگ در فرانسه با اشاراتی به آسیا / جلال ستاری
۳۳	تجربه خانه های فرهنگ فرانسه / جلال ستاری
۵۴	گفتگوئی با کارشناسان تئاتر مأمور خدمت در شهرستانها
۶۲	گفتگوئی با مهندسان معمار مأمور ساختمان خانه های فرهنگ
۷۳	درباره خانه های فرهنگ / لاله تقیان
۷۸	قهوه خانه در ایران / اکبر ملکیان
۹۶	بررسی کاخ های جوانان تهران / مسعود توری لائینی

قسمت دوم :

۱۱۵	رویدادهای هنری و فرهنگی فصل :
۱۱۸	چشم فرهنگ و هنر
۱۳۳	چشمواره جهانی فیلم تهران
۱۳۴	چشمواره فیلم کودکان ونوجوانان
۱۳۴	گروه دنی اورکا
۱۳۹	اولین نمایشگاه هنری تهران
۱۴۷	بزرگداشت ایونس فارابی
۱۴۹	فارابی / عبدالصمد آیتی
۱۴۹	واقعه گرانی، علم بدیع و فحیح در شعر کلاسیک اسلامی / کریم تقی پورگل
۱۵۹	رستم و سهراب، فاجعه برخورد آرمان و عاطفه / جلیل دوستخواه
	وطیفه ادبیات :
۱۶۸	نقشه يك واقعیت / گیدو پیورله / ترجمه ابوالحسن نجفی
۱۷۳	چرا غریبان در زیر لوای «هرکاری چایزاست» زندگی می کنند/ شولید لئونف / نجفی
۱۷۷	رمان بازی وار / جان ویتمن / ترجمه پرویز مهاجر
۱۸۷	نقد کتاب :
	منطق صوری / ضیاء موحّد
	چهره های سیاه / امیر شهاب
	صد سال تنهایی / حسین فرهنگ
۱۹۹	مهرقی کتاب :
	هفت چهره از شاعران ایتالیا
۲۰۲	سه کاریکاتور از کامیوز درم پخش

رستم و سهراب

فاجعه

برخورد آرمان

و عاطفه *

جلیل دوستخواه

«رستم و سهراب» یکی از بزرگترین تراژدیها در حماسه ملی ایران - و شاید به تعبیری بزرگترین آنها - را می توان از دیدگاههای مختلف مورد تأمل و ژرفنگری قرار داد.

من در این گفتار، به قصد پرهیز از درازنویسی، به مقدمه داستان و چگونگی پیوند رستم و قهرمان و زاده شدن ویالین «سهراب» فرزند آن دو و دیگر اشارات جنبی و فرعی که در داستان هست، نمی پردازم و با این فرض که این نکات را همگان خوانند و می دانند یکسره به سراغ مرکز ثقل ماجرا می روم.

ناقص این تراژدی در لحظه ای طنین افکن می شود که «کاووس» شاه مانند همیشه در برابر دشمن مهاجم، فرمانروائی و موجودیت خود را در خطر نابودی می بیند و دست یاری خواهی به سوی جهان پهلوان «رستم» دستان دراز می کند.

«گیو» - پیام آور کاووس - به نزد رستم می شتابد و رستم در همان نخستین نگاه به نامه شاه و اولین توصیفی که گیو از پهلوان مهاجم می کند، درمی یابد که او کسی جز «سهراب» فرزند جوان و پرمند وی نمی تواند باشد و کاووس ویرا برای نبرد با فرزند فراخوانده است:

«تجهت چو یشتید و نامه بخواند
بختید زان کار و خیره بماند»

این خنده همراه با خیرگی رستم چه معنی می دهد؟ رستم یا حالتی عصبی به بسازی سرنوشت می خندد که او را به نبرد با پسر می کشاند. آنگاه می گوید:

«از آزادگان این نباشد شکفت

ز ترکان چنین داهقوان گرفت»

یعنی تلویحاً تأیید می کند که پهلوان مهاجم با آن ویژگیهایی که دوباره او می گویند از آزادگان (= ایرانیان) است و کسی جز سهراب پسر او

* متن خطابه نگارنده در پنجمین کنگره تحقیقات ایرانی، دانشگاه اسفهان، ۱۶ - ۱۱ شهریور ۱۳۵۳.

نمی‌تواند باشد و امکان ندارد که ترکان (هتورانیان) چنین پهلوانی داشته باشند. اما بی‌درنگ سبی می‌کند که از آشکار شدن این راز دردناک مانع شود. پس خود را فربه می‌دهد و دل خوش می‌کند که:

«من از دشت شاه سنگان یکی
پسر دارم و باشد او کودکی»
«هنوز آن گرامی ندانده که جنگ
همی کرد باید که نام و ننگ»

«پدر را نباید که داند پسر
که بند دل و جان به مهر پدر»
«مگر کان دلاور گو سالتور
شود کشته بردست این شیرمهر»
«از آن پس سازید سهراب را
ببندید شب بپرو خواب را»

پس هنگامی که پای رستم در میان نباشد و کاووس و همه پهلوانان درگاهش از بیم برخورد بلرزد و تنها چشم امید به رستم بدوزند، نبودن رستم خودبخود به مفهوم شکست قطعی و حتمی ایران و ایرانیان است. زیرا در چنین هنگامه‌ای، سهراب به گمان آن‌که دارد کاووس را از گاه بر می‌اندازد تا رستم را بر جای او بنشاند، دمار از روزگار ایرانیان درخواهد آورد. حال آن‌که سرداران و سپاهیان افراسیاب، پس از محرز شدن شکست ایرانیان، طبق فرمان افراسیاب، به سهراب امان نخواهند داد و همه چیز بسود دشمن پایان خواهد پذیرفت.

کسانی که رستم را در برابر سهراب، در بند حفظ خویشی می‌بندارند از این نکته غافلند که در این مورد، نظیر بسیاری موارد دیگر، خویشی رستم با تمام قوم ایرانی عین می‌شود و در این حال رستم یعنی ایران و ایران یعنی رستم و بنابراین وقتی قرار است ایران بماند رستم نیز می‌ماند.

نیروی آرمیان‌خواهی، آرمیان بر جای ماندن



ایران و ایرانیان و نه آئین پرستی و آزمندی و قدرت طلبی که برخی از پژوهندگان عنوان می‌کنند، به رستم حکم می‌کند که به جنگ سهراب و سپاهیان تورانی بشتابد، سهراب را که ستون اصلی و درفش پایداری سپاهیان مهاجم است، مانند یک پهلوان دشمن - و نه یک فرزند - از پای درآورد و سپاهیان بیگانه را از دست یازی به سریم ایران باز دارد و دور براند.

در درون جهان پهلوان، غوغایی بر پا است. نیروی شگرف عاطفه پدری و مهر بفروزد او را بر جای نگاه می‌دارد و قدرت و شور عظیم آرمیان ایران‌خواهی او را به پیش می‌راند و رستم در نقطه تلاقی و کشاکش این دو نیروی متضاد قرار دارد. هرگز در هیچ یک از رزمها و هنگامه‌ها سابقه نداشته است که رستم درنگ را بر شتاب و ایستائی بر پویائی برگزیند و درست درگیر و دار معرکه و لحظه وحشت، سخن از بی اعتباری جهان بگوید و به پاداه گساری و وقت گذرانی بپردازد. اما این بار می‌آن‌که حول و اضطراب درونی خود را آشکار سازد، گیو را به درنگ و می‌گساری فرا می‌خواند:

«چنین گفت رستم کرن بالک نیست
که آخر سر انجام جز خاک نیست»
«هم ایبر نشینم امروز شاه
ز کاووس و گردان نگیرم یان»
«پیشیم یک روز و دم بر زیم
یکی بر لب خشک نم بر زیم»

۱ - نگاه: تگرش برتر از دی رستم و سهراب، مرتضی قاف‌فر، جهان نو، سال ۲۴، شماره ۳ - مرداد و شهریور ۱۳۴۸ و دل از رستم آید بهضم، دکتر مصطفی رحیمی: الفبا، جلد سوم، زمستان ۱۳۵۲ و گاهی بهفاجعه، رفیعور فضل‌الله رضا، از انتشارات انجمن آثار ملی، ص ۱۷۰ و زندگی و مرگ پهلوانان در حاشیه، دکتر مصطفی اسلمی، از انتشارات انجمن آثار ملی، ص ۳۴۰ و ۳۴۶ و داستان داستانها، رستم و اسفندیار، از همان نویسنده و وافر ص ۱۱۴.

کاووس به رستم هیچگی، ضعف خود و دستگاشش را در برابر دشمن از یاد می‌برد و نیاز به رستم را فراموش می‌کند و بر رستم خشم می‌گیرد و رستم بی‌درنگ در برابر او به تندی و پرخاش می‌ایستد و چنان توانایی برپا می‌کند که هیچگاه نظیر نداشته است:

«تصمتن بر آشتت با شهریار
که: چندین مدار آتش اندر کنار
همه کاروت از یکدگر بدترست
ترا شهریاری نه اندر خورست
تو سهراب را زنده بر دار کن
بر آشوب و بدخواه را خوار کن!
برد تندی یک دست بر دست طوس
تو گفتی ز پیل زبان یافت کوس
ز بالا لگون اندر آمد به سر
بر او کرد رستم به تندی گذر
به در شد به خشم اندر آمد به رخس
منم، گفته شیر اوژن و تاج بهش
چه خشم آورده شاه کاووس کیست؟
چرا دست یازد بهمن؟ طوس کیست؟
زمین بنده و رخس گاه من است
نگین گرز و مفتی کلاه من است
شب تیره از تنی رخشان کنم،
به آورد که بر سر افشان کنم
سر نیزه و تیغ یار من اند
دو بازو و دل شهریار من اند
چه آزاردم او، نه من بندگانم
یکی بپند آفرینند نام
به ایران از آیدون که سهراب گرد
بیاید، نماد بزرگ و نه خرد
شما هر کسی چاره جان کنید
خرد را بدین کار بیجان کنید

به ایران ببینید ازین پس مرا
شما را زمین، پیر کرکس مرا»

رستم پاسدار همیشه و پشت و پناه ایران و ایرانیان است و اگر در برابر خواست پهلوانان که بارها پذیرفتن شاهی را بدو پیشنهاد می‌کنند، ایستادگی می‌کند، به دو دلیل است: یکی آن‌که به دست آوردن قدرت را «ملازم گرایش به تباهی و افغانی در سراسر ستم و خودکامی می‌داند» و این مغایر با رسالت خطری اوست و دیگر آن‌که به رستم ایرانیان، شاه باید از دود شاهان کهن باشد و او چنین دودمانی ندارد و اگر به شاهی بنشیند، نه در چشم ایرانیان شاهی ژانده و وابسته به خاندانهای بزرگشاهی و حساب خواهد آمد و نه دشمنان به چشم اعجاب در او خواهند نگریست، پس اگر رستم در شاهان عموماً و در کاووس خصوصاً با پادشاهی دور و درازش به رحمت می‌نگرد و دستگاه و حشمت آنان را پاس می‌دارد، نه از بابت رعایت شخص ایشان است که خود می‌داند همه آنان نشانه و مورد حمایت خود او هستند و این معنی را در رجزخوانی در برابر اسفندیار هم یاد می‌کند؛ بلکه ازین دوست که پادشاه را مانند درفش برافراشته در میان مردمان و سپاهیان می‌داند که نشانه‌ای برای پایداری و هماهنگی قوم به حساب می‌آید.

بنابراین رستم چنان که خود می‌گوید، بنده کاووس نیست و این همه درگیری شکست را تحمل نمی‌کند برای آن‌که کاووس را خوش آید و چند صباحی بیشتر برگاه بیاید، بلکه برای او پای ایران و ایرانیان در میان است و نقطه عطف مهم در این

۲ - چنان که در پایان داستان کیخسرو می‌بینیم و برهیز او از ادامه فرمانروائی از بیم آن‌که مانند دنیای خود کاووس و افراسیاب، در ورطه ستم و خودکامی بیفتد.

دروما آرمیان انجام داده و فرزند را در این راه قربانی کرده است و پس از آن دیگر باره حیات فرزند پدوی پادشاه داده شده است چنان که در داستانهای سامی، ابراهیم به فرمان خدای اسماعیل (یا اسحاق) را به قربانگاه می‌برد و لحظه کشتن فرزند نیز با ایمان کامل، تدارک امر را می‌بیند، اما در واپسین صحنه خداوند گوسفندی می‌فرستد که قربان کند و فرزند او را نجات می‌دهد.

تحلیل ساده داستان رستم و سهراب بر این عنوان است که رستم ست پرست و کینه گرای و خواستار حفظ وضع موجود و نهادهای مستقر است و سهراب را که نماینده نیروهای جوان و نو و دگرگون سازنده وضع مستقر و براندازنده آیینهای کهن به حساب می‌آید، برمی‌تابد و در این راه به کشتن فرزند تن در می‌دهد و حتی از نیرنگ زدن به سهراب و فریب دادن او که عملی ضد پهلوانی و ناسازگار با آیین جوانمردی است، روی نمی‌گرداند و با آن که رستم برای حفظ نام و آواز و قدرت خود، عاطفه پدوی و حس نوجویی و تحول طلبی را در خود می‌کشد و ابر سیاه چاه و آژ و نام، آسمان دل وی را تیره کرده است و با آن که سهراب را رقیب و همواره خطرناکی برای «خود» می‌بیند و می‌خواهد او را از میان بردارد، به گمان من ساده انگاشتن مسئله است و توجه نکردن به جنبه های گوناگون و پیچیده پهلوانی باریکتر از موی آن.

سهراب پهلوانی است برومند و نیرومند و پیر
۳ - آئینها و افسانه های ایران و چین باستان، نوشته: جی. سی. کولبیجی، ترجمه: جلیل دوستخواه، از انتشارات سازمان کتابهای چینی با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین، تهران ۱۳۳۳ نگاه به فصلهای یکم و چهارم این کتاب.
۴ - نگاه مآخذ پیشین درباره رستم و سهراب.

راه آشتی و سازگاری در پیش گیرند. اما رستم که آشکارتر و خودآگاه تر از سهراب می‌داند که همواره دشمنی سهراب پس اوست خود را نمی‌شناسد و بر رستم توفان درویشی، به جنگ خونین و هولناک با فرزند ادامه می‌دهد.

راستی اگر همه قرائن برای رستم گواهی می‌دهند که همواره دشمنی کسی جز فرزند او نیست، چرا خود را به او نمی‌شناسد و با او راه آشتی در پیش نمی‌گیرد؟

برای پاسخ گفتن بدین پرسش دشوار، باید به دو نکته اساسی توجه کرد: یکی آن که سهراب در صورت شناختن رستم و آشتی با او، باز هم از اندیشه و هدف اصلی خود که برانداختن کاووس و دستگاه اوست، دست بردار نیست و این امر اگر چه به ظاهر با ناپودی ایران و ایرانیان بیک معنی نیست، اما با توجه به نقش درفش قومی که گفتیم بر عهده پادشاه محلول است و وجود سپاهیان و سرداران توفانی و نیروی عظیم افراسیاب در پس پشت آسمان، خود بخود منطوق موجودیت ایران و وجود و هستی ایرانیان نیز می‌شود و چنین چیزی در آرمیان رستم و در منطق حساسه ایران پذیرفتنی نیست. بنابراین از نظر رستم، ایران و ایرانیان باید بر جای بمانند و ولو به قیمت از دست رفتن عزیزترین کان.

دیگر آن که در هسته اصلی و روایت کهن داستان، احتمالاً پیش بینی امکان زندگی دوباره برای فرزند کشته شده نیز بوده است و خواستن نوشدارو برای نجات سهراب که در روایت کنونی با امتناع کاووس مواجه می‌شود و ناکامی رستم و مرگ سهراب را پدیدار دارد، شاید نشانه ای از وجود راهی برای نجات فرزند کشته شده باشد و در آن صورت، پدر نهایت گذشت و فداکاری را

تراژدی بزرگ نیز همین جاست. خون رستم در برابر کاووس ناسپاس به جوش می‌آید و عاطفه پدوی او از این فرست مناسب سود می‌جوید و از انبوه خسته بر وی بانگ می‌زند که وقتی سران قوم تا این حد نیک شناس و خاقدانه تو چرا در چنین مهلکای پای گذاری و رو در روی پس یابستی؟ بگذار هر چه می‌خواهد بشود، بشود و این ناتوانان و ست پنیادان، خود با آن میل مهیب و خاندان برانداز رویو گردند.

اما هنگامی که «گو درز» پیر به یوزش خواهی از سوی کاووس و اندوگویی از سوی خود و دیگر پهلوانان، به دنبال رستم می‌رود و سخن از توهم ترسیدن و روی گرداندن رستم از میدان به میان می‌آورد، دیگر باره قدرت آرمیان خواهی و نیروی پهلوانی و پاسداری ایران زمین، چهره می‌لایند و حس و عاطفه پدوی را در سایه می‌گذارد و سرانجام رستم با همه تلخکامی به آنگه رزم با سهراب به میدان می‌نماید. با این همه در واپسین دم نیز ندای اعتراضی بر این سر نوشت قوم از زلفای وجود وی برمی‌خیزد و بدین گونه درآواره به کاووس، بر زبان وی می‌آید:

دبدو (به توست) گفت رستم که: هر شهیار
گفت کردی مرا ناگهان خواستار
گهی جنگ بود و گهی ساز بیم
ندیدم ز کاووس جز رنج رزم

سهراب که همه کوششهای برای شناختن رستم، بی شمس مانده است، به طور ناخودآگاه احساس می‌کند که همواره دشمن همان رستم و پدر اوست و از این رو در میدان رزم، بارها سعی می‌کند که او را به سخن آورد تا بلکه خود بگوید که رستم است؛ و پدر و پسر،



و نجات سهراب سر باز می‌زند و اگر رستم، مرگ سهراب و این تلخکامی را که فقط نوشداروی کجبین کاووس می‌تواند مانع از این مرگ دردناک شود، تحمل می‌کند و بر کاووس نمی‌شورد، از آن روست که او برای نجات ایران به نیرد فرزند شناخته و هر چند بدین مرگ او تلخ است، اما او خود را در برابر رسالتی که بر عهده اوست، شرمسار نمی‌بیند.

نکته آخر که باید یادآوری شود، این است که رستم با از پا درآمدن سهراب و نقش بر آب شدن نقشه تحلیله گرافه افراسیاب، رسالت خود را در پاسداری ایران در این آوردگاه تمام نموده تلقی می‌کند و همین که سهراب فریب خورده و آلت دست افراسیاب، از کار باز می‌ماند، سهراب مهربان و جوان و دلآورد، فرزند رستم و قبیله سام پهلوان در برابر پدر ظاهر می‌شود و در این لحظه پردرد و دریغ، رستم دیگر نه جهان پهلوان و نه پاسدار ایران و نه خنجر کشنده است که با تمام وجود، به زمین و آسمان متوسل می‌شود تا مگر فرزند در خون تمییده را دیگر باره به زندگی باز آورد. گوئی آن دستی که خنجر بر پهلوی سهراب زده نه دست رستم پدر، بلکه دست سرنوشت و رستم نماینده سرنوشت ایران بود که به نوازش سهراب می‌پردازد و دستی که اکنون سر ناچاری به سوی کاووس دراز می‌شود تا مگر مددی یابد و آن غریق لبه مرگ را رهائی بخشد، دست رستم پدر، رستم صاحب عاطفه و احساس پرشور پدری است.

۷ - درواقع می‌توان گفت که در این تراژدی، رستم و سهراب - مرد و شخصیت دوگانه دارند.

بدین سان در خاک و خون بیفتد.

اما وقتی پای خرد و عاطفه اندیشی و نگرستن به مصلحت قومی و منطق شاهنامه در میان باشد، کارنامه رستم به گونه ای دیگر ارزیابی خواهد شد و دیگر مجال برای خشم گرفتن بر او باقی نخواهد ماند؛ چرا که در دنیای ویژه پهلوانان و در فضای خاص اندیشگی و آرمانی شاهنامه، رستم جز این نمی‌توانست بکند.

اگر رستم به مفهوم دقیق کلمه، ناسازوار و درخور خشم و نفرت بود، مگر برای فردوسی که با پهلوان نمائاتی چون «گرگین»، پدای گونه که می‌داند رفتار می‌کند، کاری داشت که رستم را به باد دشنام و لعنت بگیرد؟ حال آن که فقط «دل نازک» را از وی به خشم آورده است.

در شکل کنونی داستان، خودداری کاووس از دادن نوشدارو و کمک برای رهائی سهراب، نشان دهنده این واقعیت قابل توجه و عبرت آموز است که رستم نه به خاطر کاووس و تحت تأثیر اندیشه سنت پرستی و حفظ آئین ایستای کهن، بلکه به خاطر پایداری و رجحان دادن ایران و قوم ایرانی به مفهوم وسیع کلمه، تا حد کشتن فرزند پیش رفته و این توفان هولناک را از سر گذرانده است و کاووس که از این میان خود بخود طرفی بسته و از ناپودی حتی رسته است با ناسپاسی و نیک شناسی هر چه تمامتر - که جز این نیز از او انتظار نمی‌رود - از دادن نوشدارو

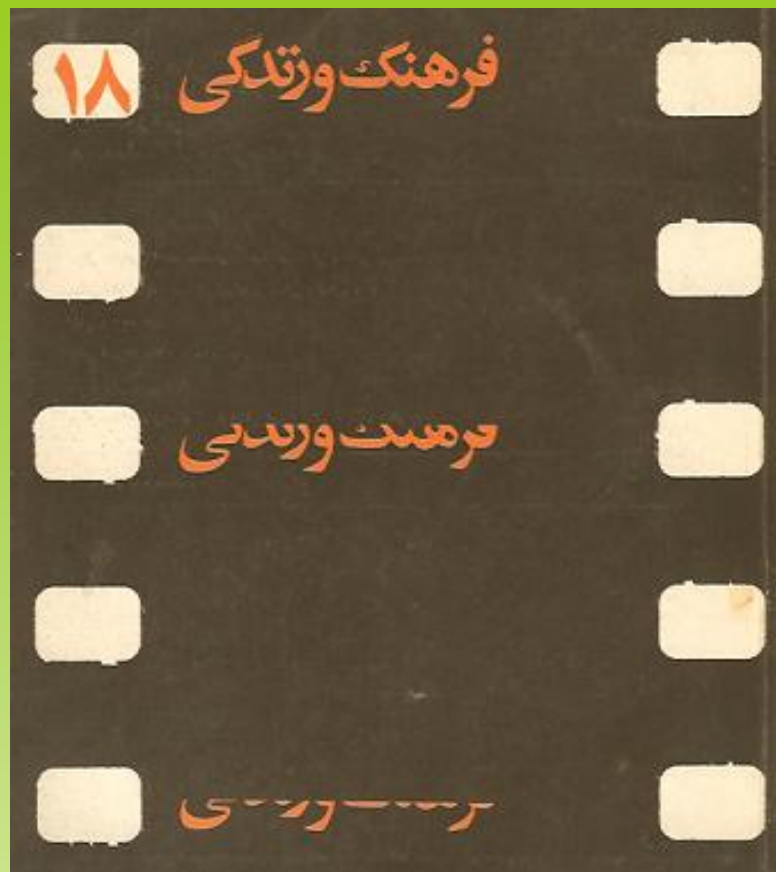
شور و غرور و دارای اندیشه ای والا، نیشت او مبنی بر این که کاووس را از آگاه براندازد و سپس با قدرتی دوجندان به پیر افراسیاب بستاند و او را تبه سازد و ایران و توران را سرزمین واحد داد و آبدی و آزادی گردانده آرمانی است ستودنی و شوق انگیز. اما راهی که برای اجرای این اندیشه و رسیدن بدین هدف برمی‌گزیند، راهی درست و مناسب نیست و مالا به نگرستان می‌رود و این نکته یعنی ناسازگاری اندیشه و کردار، در تراژدی اسفندپار هم به چشم می‌خورد و او نیز برای رسیدن به هدفی اهورایی، راهی اهریمنی را برمی‌گزیند. با این تفاوت عمده که اسفندپار قنای از خود فریبی برچهره می‌زند و دانسته به کورمه راه فاجعه گام می‌نهد، در حالی که سهراب با کم تجربه گی و خامدلی جوان نوحخته و پرشور، نادانسته در دام افراسیاب می‌افتد و رهسپار راه بیبرگشت فاجعه می‌شود.

تراژدی سهراب، فاجعه قدرت طلبی و سنت پرستی رستم نیست، بلکه غنای برخورد آرمیان و عاطفه است و اگر در شکل کنونی داستان که در شاهنامه ویرقلم حساسه سراسر توبی آمده است، می‌خوانیم:

«یکی داستان است برآب چشم
دل نازک از رستم آید به خشم»

توجه داشته باشیم که «دل نازک» از رستم به خشم می‌آید و نه خرد مآل اندیش، یعنی خواه فردوسی در مقام سراینده حماسه و خواه رهروانده و شنونده دیگری که از احساس آدمی وار برخوردار باشد، هنگام کشته شدن پسر بدست پدر، از دیدگاه عاطفی دل می‌رزد و اشک در چشم می‌گرداند و در اندوه و خشم فرو می‌دود که چرا باید پدر و پسر این گونه با یکدیگر رویرو شوند و پس

۵ - نگاه متدعای بر رستم و اسفندپار، نوشته شاهرخ مسکوب.
۶ - در ترک چنان بحث برگشته بود که گرگین از ایشان دست کشیده بود»



قسمت دوم :

۱۳۷	واژه شناسی فرهنگ / ناصر تکمیل همایون
۱۳۷	فاریابی ، معلم ثانی فلسفه اسلامی / بهرام جمال زور
۱۵۰	تراژدی رستم و سهراب / صالح حسینی - ذبیح الله بحرانی
۱۵۹	هنر از نظرگاه هگل / کریم مجتهدی
۱۶۶	منتقد : خواننده پیشرو / برناردینگو / ابوالحسن نجفی
	نقد کتاب :
۱۶۹	تصویری در حاله قدس (فرار از مدرسه) حسین داوری
۱۷۴	نقدی بر نقد / محمد خوانساری
	معرفی کتاب :
۱۸۰	یادگار عمر ، خاطراتی از سرگذشت دکتر عیسی صدیق / احمد محمدی
۱۸۱	فهرست مقالاتی که تاکنون در زمینه موضوع اصلی هر شماره منتشر شده است

قسمت اول :

فهرست شماره ۱۸

۴	سینما نخستین هنر جهانی / آندره مالرو
۷	تاریخ سینمای ایران / فرخ غفاری
۴۱	تئاتر سایه ها در شرق / ماکسیم رودنون / ترجمه حسین بهری
۴۹	آثار سینمایی عبدالعصین سینا
	دومیزگره
۵۳	میزگره سینمای ایران (۱)
۷۵	میزگره سینمای ایران (۲)
۹۱	گفتگو با یکی از اعضای شورای عالی فیلم
۱۰۱	سینمای آمازور ایران / لاله تقیان
۱۱۱	سینمای کودکان / رنه زازو
۱۱۸	زندگی و فیلم هایم / ژان رلوار / ترجمه جلال ستاری
۱۴۱	یادداشت هایی درباره سینما تو گراف / رویر برسون / ترجمه جلال ستاری

تراژدی رستم و سهراب*

ذبیح‌الله بحرانی
صالح حسینی

چون بد آید هر چه آید بد شود
یاک بلا نه گردد و نه مند شود
آتش از گرمی فند، مهر از فروغ
فلسفه باطل شود، منطق دروغ
پهلوانی را بفتانند خصمی
پشای غسالب شود بر کرکسی
کور گردد چشم عقل کنجاکو
بشکند گردنهای را شاخ گاو
راستی ماهیت تقدیر چیست؟
یا که پا تقدیر به تدبیر چیست؟

شناخت ماهیت تقدیر و گشودن راز آن از مسائل مبتلابه فیلسوفان و شاعران و نویسندگان بوده هر کدام به نحوی در چاره‌گرایی برای آن تدبیر کرده‌اند. عدای راز هستی انسان را تقدیرش دانسته‌اند و گشودن راز هستی را ملازم با گشودن راز تقدیر انگاشته‌اند؛ و برخی نیز چاره‌ناپذیرش دانسته‌اند. این مسأله در عالیترین شکل نمایشنامه، یعنی تراژدی، بیشتر مورد بررسی قرار گرفته است. ما در اینجا بر آنیم تا نظریه‌های فردوسی را در داستان رستم و سهراب که تمام عوامل تراژدی را در خود جمع دارد بازایی کنیم. رستم هم‌تن زابلستان، جویای نعام است

و حفظ عنوان جهان پهلوانی ابر سیاه از را در جلوی دیدگانش می‌کشد و گرد تلخ مصلحت‌جویی و نیرنگ برهنه دلش می‌باشد. وجود او عرصه تاخت و تاز ناسازگاریها و تضادهاست. از یکسو دل شیر دارد، از سویی دیگر آرزو نام‌آوری و مصلحت‌جویی در درونش چنگ انداخته‌است و چنان زورقی به بادبان درشب پدای طوفانی این سو و آن‌سو پرتاب می‌شود. تقدیر از زور ازل بریشانی او رقم زده است که در چکنالک نبرد و مصاف باشد و شکست و قتی که از مادر زاده می‌شود دو نمش خون‌آلود است، همان‌جستهای که چنگر گاه پسرش را دریده به‌خون او آغشته می‌گردند. رستم دست‌مسته بند تقدیر است. او نیز بسان دیگر قهرمانان شاهنامه آلت فعلی پیش نیست. کاری که انجام می‌دهد و خطائی که مرتکب می‌شود، از هفت خوان اگر می‌گذرد و با هفت گرد اگر مصاف می‌دهد تنها به‌دست او انجام می‌گیرد نه به‌اراده او. اراده او در نست دیگری است و هر چه بر او می‌رود به‌حکم نیرویست برتر و قویتر، و چون به‌حکم ضرورت جبر دست به‌کاری می‌یازد و اراده‌ای غیبی و مایع‌الطبیعی به‌این راه و آن راه می‌کشاند، پس گنجه‌کار نیست. چه «گاه آنگاه جوانه می‌زند که تمیز میان نیک و بد باشد و آدمی به‌اراده بدی را

سرخ شفق و قلق بر چهره خورشیدبان انسان بازتاب دارد و آن دشته چون داس سرد ماه بر فراز آسمان انسان حمل است. و هر گاه که قصد پرواز یا امرایی کند بر پهلوی او فرو می‌آید و داس سرد مامور بر سرخی‌خورشید می‌آلاید و رنگش می‌کند و گنگوش می‌سازد.

دم مرگ چون آتش هوئناک
لسان ز برنا و فرستوت باک
جوان را چه باید به‌گیتی طسرب
که نی مرگ را همت پیری سبب
درین جای رفتن نه جای درنگ
بر آسب قضاگر کند مرگ تنگ؟
این چاره‌ناپذیری در برابر مرگ گیلگمش را به‌یادمان می‌آورد، همو که جوهر حساس‌اش «عبارتست از چاره‌ناپذیری در مقابل مرگ، یعنی مصیبتی که در سر نوشت همه آدمیان است و حتی کسی چون او که از توانا ترین و نامورترین افراد زمان خودش است از آن نمی‌تواند رست.»^۱ او بدیپ بایر خامتن علیه قوانین ساری و جاری اجتماع، یعنی با کشتن پدر و مادر - همسر از محدوده خود فراتر می‌رود و تقدیر مرگ را به‌جان می‌خرد. رستم و سهراب هم سر نوشتی همان او بدیپ دارند. البته این دلیلی

۱- از مقنعه «اودیب شهریار» - شاهرخ مکتوب صفحات ۱۹ - ۱۸.
۲- شاهنامه فردوسی - جلد اول - انتشارات گنجخانه و چاپخانه بروخیم - صفحه ۴۳۳.

* به‌مناسبت برگزاری نخستین جشنواره طوس.

نمی‌شود تا با نشان دادن عهده روانی، رستم را نقطه مقابل او بدیپ قرار دهیم. اینجا بحث بر سر انگیزه‌های روانی و یافتن عهده اودیبی نیست. مسأله همسانی سر نوشتهاست. گیلگمش و اودیب و رستم و سهراب در سراسر آنچه ترکیب تخته‌بند کنند و در چنگال مرگ اسیر. تقدیر زمین را به گونه‌ای بر می‌چیند تا پدر و پسر همدیگر را باز شناسند. سهراب که در اوان شکوفایی زندگی گام بر می‌دارد خواستار دانستن است و جویای حقیقت. راه افتاده است تا از پدر نشانی بیابد. مهره شناسایی بر بازویش و کره رخش مرگش، ژنده رزم، دانش نیز به‌همراهش، اما تقدیر بازی دیگری دارد.

بیشه پسر بر دگر گونه بود

ز فرمان نگاهد نه‌رگز فروم؟

آگاهی نخستین سهراب از تبار خویش حرم جرم کردن اوست بر فراهم آوردن سپاهی از ترکان تا کاوسی را از گاه برانگیزاند و تخت و گنجینه‌کلاه را به‌رستم دهد و مادرش را با نای شهر ایران سازد، همه از چگونگی به‌وجود آمدن سهراب آگاهیم. روزی که رستم دل و دماغ ندارد به‌نخچیر گاهی در مرز توران می‌رود و گوری را شکار می‌کند. با خوریدن گوشت شکار به‌خواج تازی می‌رود و رخش را به‌چیدن در نخچیر گاه رها می‌کند. تنی چند از تورانیان رخش را به‌بند می‌کشند و می‌پرند و ای شکفت که رستم بیدار نمی‌شود و یا رخش در بیدار کردن او تلاش نمی‌کند. چگونه شد که رخش با آنچه تیز هوشی که فقط صاحبش را می‌شناسد و در رزم و نرم همراه رستم است و در هفت خوان به‌او بسی کمک‌ها کرده اینچنین سهل و ساده ریزد و می‌شود؟ باید رخش ریزد. شود تا از تکه‌های رختی دیگر پدید آید و باره سهراب گردد و رستم دست و پا بسته به‌گرداب تقدیر فرو کشیده شود. بازی تقدیر از همینجا آغاز می‌گردد و تمام عواملش برای بوجود آوردن این غنیمت دست‌به‌دست می‌دهند و بهوش

که اربابه سر نوشت و چرخ تقدیر به‌سرکت در آمده است. رستم بیدار می‌شود و در طلب رخش وارد سمنگان می‌شود. تهمینه دختر شاه سمنگان دل‌به‌عشق او می‌سپارد و قمره از دواچشان سهراب است. نقطه سهراب که بسته شد، اسب رستم هم پیدا می‌شود. و می‌بینیم که پیدا شدن اسب بستگی به‌این دارد که تهمینه به‌کام دل برسد. آیا مردم سمنگان از روییدن اسب رستم نیت خوبی داشته‌اند یا از این راه بازی تقدیر کمک‌کرده‌اند؟ آنان می‌خواهند از رخش کرمای بار آورند. تهمینه هم که از پدر باز آوازه نام آوری رستم را شنیده، اعتراف می‌کند که می‌خواهد از رستم فرزندی داشته باشد. آیا این کار تهمینه به‌خاطر مصلحتی و احیاناً غرض و مرضی سیاسی نیست؟ مگر تهمینه نمی‌خواهد پسری با خاصائص رستم داشته باشد که بر مال و کویال او بنزد و مباحث کند و به‌دیگر ممالک فخر بفروشد؟ و راستی را که ترسیم این خطوط موازی بین انسان و حیوان در شاهنامه بسی شگفت و غریب است. اسب کشیده می‌شود برای دلیلی خاص و انسان هم به‌همان‌وشی دعوت می‌گردد به‌دلیل خاصی دیگر.

ترا ام کنون گر بجوای مرا

نبیند همی مرغ و ماهی مرا

یکی آن‌که بر تو چنین گشته‌ام

خرد را ز بهر هوی گشته‌ام

و دیگر که از تو مگر کرد کار

نشانده یکی کودکم در کنار

سه‌دیگر که رخت‌بجای آورم

سمنگان همه زیر پای آورم؟

۳- محمد علی اسلامی ندوشن، مجله دانشکده انبیات و علوم انسانی شماره ۸۰ - ۷۹ اسفند ماه / ۵۹ صفحات ۴۳ - ۴۴.

۴- شاهنامه - صفحه ۴۸۰.

۵- Wheel of Fortune

۶- شاهنامه - صفحه ۳۴۹.

برخوبی برگزیند.^۲
اصولاً در شاهنامه نیروی تقدیر برتر از نیروی تدبیر است. این در مقابل آن رنگ می‌یازد و چاره جویی و چاره‌سازی در برابر نیروی قسراتر سهراب می‌اندازد. پنداری تمام آدمیان بازیچه دست قضا و قدرند و این جبر محتمل و سر نوشت رمن‌وار به‌هر جا که خاطر خواهش است آنان را می‌کشاند و شهامت‌شان می‌کند. این درست که فردوسی جایجا روی خرد تکیه می‌کند و اول شاهنامه را با گفتار در مورد آن آذین می‌بندد. این نیز درست که آرز و خود کامگی و نام و ننگ در وجود رستم رخنه کرده است، اما اینقدر هست که تراژدی رستم و سهراب تراژدی بیخبری و ناخبردی نیست. رستم و سهراب بار گاهان پدرانشان را به‌دوش می‌کشند. برای آنان همین بی که از مادر زاده شدند قضا از آن باز پس می‌دهند. پاره کشتن چنگر گاه سهراب رخ نمود آن آبر تقدیری است که هر گونه تدبیر را فرو می‌کند و انسان را در مقابله با آن ضعیف و بیچاره می‌سازد. خونی که از پهلوی سهراب جستن می‌کند، نماد فرو آمدن دشته تقدیری است بر آسایشی که خود را در امان سالم می‌پندارد و بی‌پای و کویال و نیروش می‌یازد و به‌پیروی نهایش اطمینان دارد. این خون چون

مسأله دیگر اینکه چرا رستم تهمینه را همراه خود نمی‌برد و تنها مهرهای به‌او می‌دهد تا اگر فرزندان دختر باشد به‌گسوانش بدو بد و اگر پسر بر بازویش بسته شود؟ مگر زال که دل به‌عشق روزی به‌سیرد از پدرش اجازه نخواست و پدرش پس از کسب اجازه از جانب شاه ایران آن‌دو را به‌هم نرسانید و آن دو به‌زابلستان بازنگشتند؟ چرا رستم اینگونه نمی‌کند؟ این یکی از رازهای شگفت جهان است. دست آخر رستم مگر کیست جز کسی به‌فرمان نیروی برتر عمل می‌کند. و سهراب کیست، جز آنکه پادشاه گناه رستم و تهمینه را به‌دوش می‌کند. آگاهی یافتن سهراب از ژاد خویش، او را که به‌سرچه ۱۴ ساله‌ای بیش نیست دچار غرور می‌سازد و می‌گوید و می‌اندیشد که بدست به‌دست‌هم دادن او و رستم در گیتی تلجوری نمی‌ماند. قضا را تهمینه هم با وجود آنچه به‌مادرش رستم، به‌تضمیم سهراب مطلقاً نمی‌ورزد و حادثه را به‌جلو می‌راند. افراسیاب که برای کین‌خواهی در انتظار فرصتی است، دلاورانش را ژد سهراب می‌فرستد و توصیه‌اش این که مبادا سهراب پدرش را بکشد. اگر رستم را سهراب بکشد ایران به‌دست توران می‌افتد. اگر هم سهراب به‌دست رستم کشته شود دل او می‌سوزد و جهان بروی تبار می‌گردد، که باز نتیجه یکی‌است. و بدینسان افراسیاب دست به‌کار گرداندن چرخ تقدیر می‌شود. افراسیاب به‌تجسس به‌خواهی و کینه‌ورزی است. ابلیسی است در جامه آمیزان تا چون ابر سیاهی هلال ماه نو را در خویش فرو برد و نور اهورا را در خاموش کند. این ابلیس آدم‌نام کارگرانی دارد که لزاً آن میان هومان است. اما اگر هومان به‌دینت بد وارد مهر می‌گردد و بنا بر مصلحت طلبی رستم را به‌سهراب معرفی نمی‌کند، هیچ به‌دینت خوب نام رستم را پنهان می‌دارد. بدانگاه که سهراب دژ سپید را می‌گیرد و نگهبانش هیچیز رزم‌دیده، اسیر می‌گردد چرا وقتی سهراب از بارگاه نام‌آوران ایران آژوی شوال

این مسأله مانندن یا مانندن باری فلسفی، فرهنگی، تاریخی و انسانی دارد. رستم مانندن سهراب را مانندن خود می‌داند و کاووس شاه مانندن تاج و تخت را، و آنتهان به از خود بیگانگی دچار شده است که تأثیر آورست. این جا دیگر برعهده انسان است که این دو اندیشه را از دیدگاهی جهان شمول بسنجد تا به عظمت فردوسی ایمان بیاورد.

رستم بیهوده دل به کرم و لطف کاووس شاه بسته است. شمردن خصلتش نیز چونان کوبیدن آهنی است که سرمای زمستانش سخت کرده باشد. رفتن نیز بی حاصل است که در این گیرودار اندیشه تاج و تخت چایی برای او باقی نگذاشته است. آفرین بر آن کاووس شاه بهانه جوئی آغاز کرده و دست به یادآوری حراست گذشته زده است:

به دشتام چندی سرا برشمرد
به پیش سپه آبرویم ببرد
چو فرزند او زنده باشد مرا
یکی خاک باشد بدست اندر^{۱۲}

و به این ترتیب رستم باشتافتن به تدریج تلاش صبت را آغاز می‌کند و عیب بودن این تلاش بدانگاه جلوه حقیقی ندارد که پیام آوری خیر حادثه‌ای پس فهم انگیز را با خود به همراه می‌آورد. آنتهان که به قول همی در ادیسه پیام آن پیام آور دل او را شاه نکرد. به تعبیری این پیام شاید چیزی جز همان سر نوشت مقتدر و محتوم نباشد که در او پسین لحظات این تلاش بود گیری برای انسان. برای معضوب زمین و بر این زندانی بزرگ خاک که در این غریب و بهینه فراخ هستی برای شنیدن موسیقی پاسخگویی چنگ بر در و دیوار قصص می‌زند، فرود می‌آید.

۱۲- شاهنامه، صفحه ۵۰۹.

انسان در صحنه است و تراژدی صحنه جدال انسان است. پانبروهای آهریمنی، و بهر کیفیت این کور سوی امید که از روزن آن بازتاب آخرین شراوه‌های فروزتن در ظلمت فرعونئی غامیدی چستن می‌کند. به خاموشی می‌گراید و لهیپ تو فندس نوشت طومارش را بر می‌نوردد. ضربه کاری تر و کشنده تر می‌گردد. راستی را مگر ضربه‌ای کشنده تر از دریدن پهلوی فرزند هم وجود دارد؟ چه فاجعه‌ای خاتمان بر انداز تر از اینکه آندی، تا خود آگاه و به فرمان نیروئی برتر به منت خویش داغ فرزند بر جگر گاه خویش نهاده دستش را به سرخی خون او بیالاید؟ چه بگوئیم که ضربه شمشیر مصلحت طلبی دوست فاجعه‌ای بس هولناکتر است و این دشمن دوست نما به موازات دشمن آسمانی، در کشاکش گیرودار رستم و سهراب را در میان می‌گیرد. مگر نه اینست که همواره در تاریخ حقیقت را پانبرنگ مصلحت چسبانه به مسلخ برده و نوح شریعش کرده‌اند و مگر تاریخ چیزی جز تکرار هست؟ رستم به طلب مرهم، قاصدی روانه بهار گاه کاووس شاه می‌کشد. لیکن این انسان فراموشکار در ظلمت نه تویی ابر آلود آرز و خیالات واهی از به یادآوری گذشته یا نوعی تجاهل العارف و قبحخانه و پناه بردن به تذکارهای چنگانه تر در برابر حادثه بی اعتنا می‌ماند و با لعل مرهم و سیله‌ای می‌شود تا قناب ظاهر فریب به کناری رفته چهره حقیقی کاووس شاه آفتابی گردد. توجه داشته باشیم که تعبیر بر سر مصداق نیست و باید کلمه مرهم در اهرم و اخص خود به عنوان يك واسطه مطرح شود. سخن را ندن به نام احتیاج نیز هم در شان این داستان عظیم نیست که مسأله بر محور بی اعتنائی‌ها می‌گردد. پیش از آنکه سهراب از پا در آید، کاووس شاه پیروزی خود و مانندن یا مانندن را بر او یک حکمروائی به رستم وابسته می‌داند. اینک این رستم است که مانندن یا مانندن و بالاتر از آن نوپاره مانندن خویش را در این می‌بیند که کاووس شاه مرهم را از او دریغ ندارد.

[گاه روزانه ها ... 7](#) [گاه روزانه ها ... 6](#) [گاه روزانه ها ... 5](#) [گاه روزانه ها ... 4](#) [گاه روزانه ها ... 3](#) [گاه روزانه ها ... 2](#) [گاه روزانه ها ... 1](#)